

تأملی در شعر لُری

● یوسفعلی میرشکاک

مردمان «کیاسر» لهجه مردم سیستان و... الخ را می دانستم، ایکاش هزار تن بودم، نیستم؟ هستم. «شیون قومنی» سالها پیش زبان مردم خود شده است. «ایرجو» بر کرانه خلیج زبان مردم خود است. شادروان محسن پزشکیان زبان مردم کازرون بود و... پس من تنها نیستم، تنی هستم از هزاران تن که در گوشه و کنار این سرزمین به زبان خُرده فرهنگها آتشی را زنده نگه می دارند که دشمن به قصد خاموش کردن آن هجوم آورده است و چون به سرچشمه آن راه نمی برد دشمن پذیرانی را که در میان ما به سر می برند و از ما نیستند به کشتن آن برمی انگیزد. قرنهایست که میان شعر رسمی و زبان مردم فرودست فاصله افتاده است، سروده های مردم فرودست به زبانهای شنیداری است که یا باید فونتیک شود که برای مردم عامی سودی ندارد، یا باید به الفبای فارسی نگاشته شود که دشوار است یا باید با بهره گرفتن از رسانه های شنیداری در رادیو - نوار صدا منتشر شود. آیا زمان خودگاهی ما فرا نرسیده است؟

شعر در سرزمین لرستان آغشته به موسیقی و پایکوبی است، این هر سه توأم اند، از این رو صورت مکتوب شعر لُری، مردم سرزمین سرا برنمی انگیزد و با جان آنان به گیر و دار برنمی خیزد. تا حنجره علی راس کمالوند که به لحن بالا گریوه کلمات را جویده جویده و کشدار ادا می کند، همراه با نوای کمانچه، پنجره ای در جانهای تابناک باز نکند، چه سودی دارد که ما ابیاتی از ایندست را بر کاغذ ببینیم:

شش خونی دپیچ سوت برچی و نه
هر برچی سیصد تفنگچی دش نشنه

چگونه می توانم به خود جرئت بدهم و شش خان را ششول ترجمه کنم؟ «سوه» را چه کنم؟ «برج» را و... به ناگزیر در قلمرو کویر کاغذ، باید چنین ابیاتی را شرح کرد تا معلوم شود چرا حماسه و عشق ممزوج شده اند و چرا شعر لُری غالباً آلبازی است از مهربانی و خشونت. بیت فوق از ابیاتی است که در

سرزمین لرستان، هیچ مزیتی بر سرزمینهای دیگر ندارد، جز اینکه کمتر از دیگر سرزمین ها مورد دستبرد تمدن جدید واقع شده است و من گواهی می دهم که مردم قلمروهای دورافتاده مازندران و گیلان و آذربایجان و کردستان و... الخ، از منش و کنشی همسنگ با مردم «بالا گریوه» و «شوی» و دیگر نقاط محروم لرستان برخوردارند. در عوض بسا شهرها که همچون خرم آباد و بروجرد آینه های پایتخت نما هستند. مبدا کسی در سخن من رد پای سرزندی ببیند، سرنوشت محتوم هفت قوم ماد در سراسر این مرز و بوم، فرورفتن در کام اژدهای مدنیت جدید است که جز تیره کردن منش ها و به زانو درآوردن کشمندی ها و بر مدار دلار به گردش درآوردن ارجمندی ها، ارمغانی ندارد. تمدن غرب تمام تمدنهای کهن را مرعوب و مغلوب کرده است و مگر خضر مبارک پی درآید، ورنه از آتشی که در جان دلاوران «نورآباد» و «الیشر» شعله ور است یا دریایی که در جان جوانمردان «هزاز جریب» مازندران یا دلیران تالش گیلان و... الخ هیچنان سز بر صخره تمدن جدید می گویند، کاری برنمی آید، زیرا ما نویسندگان و شاعران واداده ایم و برادران شهیراژن خود را تنها رها کرده ایم تا به زانو درآیند و من غربت فرهنگ بی پشت و پناه قومی و دینی این مرز و بوم را در «لله وای» طیبی، «سرنای» شامیرزا مرادی، دو تار حسین سمندری و سرور احمدی و... الخ مجسم می بینم و با خود می مویم که ایکاش... آه! دریغ است ایران که ویران شود.

از روزی که شنیدم - به گوش جان - سخن کی یر که گور را که: «خوشتر آن دارم که خو کچرانی باشم تا به زبانی سخن بگویم که مردمان من آن را درنیابند»، به زبان زاد بوم خود رو کردم، و شگفتا که جان تیره و ناتوان من دریافت که دجال غرب رغما رغم سیطره ای که بر عمده فرهنگها دارد، از تصرف در خرده فرهنگها ناتوان است و دریفا که ما خود در کشتن خرده فرهنگها یاری کننده دجالیم، ایکاش لهجه مردمان «تالش» لهجه



یا شش ماه به پرواز در می آورد، اما کیوتر ششلولی که در سربند تو لانه کرده است) یا در تمام طول سال جوجه های (گلوله های) خود را به پرواز در می آورد یا دستکم در شش ماه از سال در ترجمه این ابیات سعی دارم در زبان رخنه کنم، زیرا شعرگویی نیز همچون دیگر سروده های بومی با تکیه بر روایات و داستانها و افسانه ها معنی می شود و گرنه در ترجمه لفظ به لفظ القاء کننده معنای دقیق و درستی نیست. در بیتی دیگر شاعر خطاب به قدم خیر می گوید:

چشیات چی چش مار پورونه داره
هر جهالین بزنی شفا نداره

پورونه دشوارترین واژه این بیت است و تا دقیقاً شرح نشود، خواننده فارسی زبان طرفی نخواهد بست. این واژه هم به معنی پلک فرو افتاده چشم مار یا به تعبیر دقیقتر چشم افعی است هم به معنی سحر و افسونی است که در چشم مار وجود دارد، شاعر با بهره جستن از واژه «پورونه» چند ویژگی قدم خیر را نشان داده است.

الف: چشم های قدم خیر به اصطلاح فارسی زبانها، خماری بوده است.

ب: قدم خیر سخت با حیا بوده و از گوشه چشم نگاه می کرده است.

ج: هیچ کس را قدرت نگاه کردن در چشم افسونگر قدم خیر نبوده است.

وصف شکوه بانوی زیبا و جنگاور لرستان «قدم خیر» سروده شده است. پیرمردان پشتکوه می گویند قدم خیر از طایفه «قلاوند» بوده و گروهی نیز برآنند که از طایفه «رشنو» است برخی نیز این بانو را که اکنون در میان عشایر چهره ای اسطوره ای یافته به طوایف دیگر نسبت می دهند. مشهور است که قدم خیر همچون بسیاری دیگر از زنان عشایر در سوار کاری و تیراندازی نامدار بوده و در جنگهایی که قبیله وی با دیگر قبایل داشته، فدکاری ها کرده است. بعلاوه بانویی بزرگ زاده و کریم بوده که مستمندان قبیله خود را اطعام می کرده و آنها را در کف حمایت خود داشته است. شاعر گمنام در بیتی که گذشت خطاب به قدم خیر، سربند وی را به دژی تشبیه کرده که کیوتر ششلول در آن لانه کرده است و در هر لانه یا سنگر (برج به کسر اول و سکون ثانی و ثالث هم به معنی لانه کیوتر و هم به معنی سنگر و هم به معنی روزنه ای است که در دیوار دژها و قلعه ها تعبیه می شد که تیراندازان از آنجا دشمنان را هدف قرار می دادند) سیصد تفنگچی نشانده است.

شش خونیی پیچ سوت کرده لونه
یا وسال یا و شش ما بیج می پروونه

این بیت پس از بیت اول روایت می شود و در آن، شاعر باز هم در تشبیه ششلول (شش خان) قدم خیر به کیوتر می تند و خطاب به وی می گوید: شش خانی در پیچ سربند تو لانه کرده است (با این تفاوت که کیوتر جوجه های خود را پس از یک سال

نکته دیگری که بدون درک آن ایهام بیت فهم نمی شود در فعل «بزنی» است. قدم خیر هم زیباست و هم جنگاور، هم چشمهای مثل چشم مار است و هم ششول و تفتکش کشنده. پس هر جوانی را که بزند شفا خواهد یافت.

ترجمه: قدم خیرا چشمهای تو مثل چشم مار خمار است هر جوانی را که بزنی (خواه با زیبایی و افسون نگاه و خواه با گلوله) خواهد مرد و شفا خواهد یافت.

قدم خیر قدم زنه دمین میش
گلک پشم بر میکنه و قوم حیث

این بیت در وصف بزرگواری و بخشندگی قدم خیر است. شاعر در این بیت به صیغه غایب از بانوی لرستان یاد می کند و می گوید:

قدم خیر در میان گوسفندان قدم می زند

در میان اقوام و خویشان کرک و پشم قسمت می کند.

با اینکه بیت ساده است اما قوم و خویش در زبان عشایر لر معنای بسیار وسیعی دارد و تمام یک ایل را در برمی گیرد، بعلاوه این نکته را نیز باید مدنظر داشته باشیم که معنای دقیق قوم و خویش در این بیت، مستمندان و فقرای طایفه اند و نه دولتمندان و مالداران.

اگر بخواهیم بیش از این به قدم خیر و ابیاتی که در ستایش وی سروده اند بپردازیم، باید مجالی فراختر و فراهم تر طلب کنیم، با یادکرد تلخترین بیستی که در ستایش این بانوی شکوهند سروده شده است، این مقال را به پایان می بریم. پیران و راویان می گویند که پس از پایان یافتن جنگ هایی که میان طایفه قدم خیر با دشمنان در گرفته بود، دوران جنگاوری و سلحشوری این بانوی افسانه ای نیز به پایان رسید و به ناگزیر قدم خیر باید به خانه شوهر می رفت. از آنجا که در میان عشایر هر دختر عمومی مجبور بود بر اساس قانونمندی های ویژه قبیله ای به عقد پسر عمومی خود در بیاید، قدم خیر نیز به ناچار زن پسر عمومی خود شد، اما بدبختانه این پسر عمو که تنها پسر عمومی بانوی شکوهند لرستان بود، نه مردی جنگاور و رشید، نه سواری نامدار و نه دلیری پیکار جو، بلکه گیوه باف و پینه دوز دوره گردی بود که به جای شمشیر، درفش داشت و به جای سپر، تخت گیوه و به جای تفنگ، زبانی تلخ و گزنده. شاعر گمنام فرجام تلخ قدم خیر را از زبان خود وی چنین روایت می کند:

مه گتم شی بکنم و زرد سواری
شی کوردم و گیوه گش آله دباری

من با خود می گفتم که به سواری نامدار (زرد سوار کنایه از جنگاوری است که بر اسب زرد رنگ می نشیند و از تبار بزرگان و دلیران و بخشندگانی است که مورد احترامند) شوهر خواهم کرد (از بخت بد) به پینه دوزی شوهر کرده ام که جز آلات گیوه کشی هیچ ندارد (نه مال، نه اعتبار، نه شکوه نه دلیری) این بیست به صورت مثل سائر درآمده و هر جا که زنی یا مردی از فرجام قدم خیروار خود به ستوه آمده باشد آن را پای گهواره، در

مزرعه، در جلوت یا خلوت خویش، زمزمه می کند.

بی گمان با «میرنوروز» شعر لری قوام و دوام پیدا کرده است و هیچ سراینده ای نیست که بخواهد به لری سرودی ساز کند و در سایه «میر» بزرگوار نباشد، میرنوروز قلندری عاشق پیشه بوده و شان عاشقانه شعر لری را به مرتبتی رسانده است که پس از وی هیچ شاعری در این ساحت - ساحت عشق - نتوانسته است با او به برابری برخیزد، نیرویی غریب در زبان ساده و روشن میرنوروز وجود دارد که همچون اوراد جادویی در مردم لر زبان تصرف می کند:

ای دلی گت گت بوی والا لک هاست
ترک دوسیش بکنی هر کس نهاست

لالک هاس یا لالک وهاس به معنی خواهش و تمنا و التماس است و در این بیت به معنی تمنای توجهی است که عاشق از معشوق دارد و عجز و لابه ای است که در تمنای خود به کار می گیرد. میرنوروز این بیت را در نفرین بر دل خود سروده است و می گوید: ای دل پاره پاره شبوی که دیگر خواهش و التماس نکستی، (ای دل همراه با تمنا و خواهش پاره پاره شوی) و دوستی و عشق کسی را که خواستار تو نیست ترک کنی.

او بردم نفو بردم و نم د گردو
ملوان مه کیه نیله بېرم او

آب مرا برد، موج مرا برد و به گردابم در انداخت، نجات دهندۀ (ملوان - شناگر - نجات غریق) من کیست که نگذارد آب مرا ببرد. این بیت در هنگام گرفتاری و مصیبت، زمزمه می شود و اگر جای امیدواری باشد زن یا مرد سوگمند خود را با این بیت که وابسته بیت نخست است تسلی می دهد:

او بردم نفو بردم و نم د گولی
تیکه مشکول زیر پام بی و نره غولی

آب مرا برد، موج مرا برد و بر صخره ای در انداخت، مشک کوچک زیر پای من نره غولی شد (مصرع دوم کنایت از این معناست که چون خداوند بخواهد کسی را نجات بدهد یا کمترین بهانه و کوچکترین دستاویز او را نجات خواهد داد - مشک کوچک در بیت نخست نیز در اختیار راوی است، اما در برابر موج و گرداب کاری از آن برنمی آید، ولی در بیت دوم همچون نره غولی با امواج پیکار می کند و راوی را نجات می دهد.

البته اینهمه شرح و تفصیل، جز تیره و تار کردن فضای روشن بیت میرنوروز کاری از پیش نمی برد، اما از آن نمی توان گریخت، زیرا پرکننده فضایی تهی است که در ترجمه پیش می آید، شعر بومی (تقریباً در همه زبانها و در همه جای جهان) از نیرویی هنگفت برخوردار است ولی این نیروی شگفت تنها به کسی منتقل می شود که در فضای همان زبان تنفس می کند یا از حیث فرهنگی و بویژه از حیث نفسانی نسبتی با آن زبان در خود سراغ می بیند، بدون توجه به این معنا پرداختن به ابیاتی از این دست:



باغبون کی گیم او یار زیل
همشین دوزخم بیایت وسیلم

چیزی جز اشتغال به لفظ نیست. میرنوروز می گوید: «باغبان «کی کم» و آبیار «زیل» هستم، همشین دوزخم، به تماشای من بیایید.» چه می خواهد بگوید؟ باز هم به ناگزیر باید به اطناب رو بیاوریم. «کی کم» بر وزن «ای قم» درختی است خودرو زیل بر وزن سیر گیاهی است خودرو (برخی گفته اند نوعی موسیر است)، نه کی کم تربیت پذیر است و نه زیل، باغبانی و آبیاری درختان و گیاهان خودرو هیچ حاصلی ندارد و ... همچنان بیت مبهم است. میرنوروز از همسر یا حریف عشق خود شکایت می کند و به زبان اشارت می گوید: هم بالین تربیت ناپذیر و غیرقابل اصلاح داشتن همچون باغبانی و آبیاری درختان و گیاهان خودروست، همشینی با دوزخ است. بی گمان چنین کاری تماشا دارد و بسا زندگی ها که مصداق بیت میرنوروز است.

کوگ گوساری! باز اوماونخجیر
گر بقا دوری گنج خلوتی گیر

کیک کوهسار، شاهین به نخجیر (شکار) آمد، اگر وفادار هستی، به گوشه ای پنهان پناه ببر. می گویند این بیت را مرحوم میرنوروز ارتجالاً خطاب به همسر خود سروده است. روزی از روزها خان یا خان زاده ای هوسباز و چشم چران سوار بر اسب به سراغ میرنوروز می رود، شاعر که خوش نداشته همسروی پیش روی خان ظاهر شود و احتمالاً از خان پروا می کرده به زبان اشارت به همسر خود فهمانده است که در خلوت بماند و آشکار نشود.

دینکم دو گردنت چی سنگ ورای رو
هر که هاست روپهانش ار کافری بو

گناهان من بر گردنت باد آنچنان که ساحل همواره بر لب رود است (گناه من بر گردنت چون سنگ بر این رود) هر کس که ترا می خواهد او را بخوابد حتی اگر کافر باشد. «میر» می فرماید: در عشق هیچ حد و حدود و شرط و قاعده ای در کار نیست. هر کس خواستار توست، خواستارش باش حتی اگر به دین تو نیست و اگر چنین نکنی چنانکه سنگ و صخره ساحل تا جاودان بر کرانه رودخانه هستند، گناهان من تا جاودان بر گردن تو باد.

دو سکم دوسی گرت نه منه ورد
هر که بیترد منه آزا نگرد

این بیت (اگر از میرنوروز باشد) از زبان زن یا دختری گفته شده که مورد بی مهری و بی وفایی شوهر یا عاشق خود قرار گرفته و رها شده است. می گوید: یار من یاری گرفت و مرا دور انداخت (رها کرد؛ به حال خود وا گذاشت...) هر کس که زیباتر از من است سالم نماند (بیمار شود. بمیرد، زیبایی خود را از دست بدهد و...) نکته ظریف این بیت در آن است که گوینده به یار خود نفرین نمی کند، به کسی نفرین می کند که یار او را رپوده است. اما این نفرین هم صریح نیست و به کنایه طرح شده است. نمی گوید فلانی بمیرد، می گوید الهی هر کس که زیباتر از من است بمیرد، و هر کس به معنی همه کس نیست، بلکه در اینجا به معنی همان خاصبی است که موجب بی مهری یار شده است.

پرداختن به ابیات میرنوروز مجالی فرختر از این می خواهد. این بنده قصد آن کرده بود که به سرودها و ترانه های «بالا گریوه» نیز بپردازد بویژه به «چمر» و «چاینه» که در هنگام سوک بزرگان و در ماتم مردان مرد، از زبان زنان مویه گر روایت می شود، اما می اندیشد که «چمریانه» در شعر خلاصه نمی شود و بیشتر، رسم و آئینی است که دیدار و شنیدار را توأمان به تماشا و تأمل فرامی خواند، درینجا که ما مردم ایران زمین در بحبوحه تهاجم فرهنگی، با پنج شبکه تلویزیونی، آداب و رسوم بی بنیاد فرنگان را از گاو سواری و بدل کاری گرفته تا مسابقات چندش آور اتومبیلرانی به ناچار تماشا می کنیم، اما از نشان دادن آئین های سوک و سرور خویش می هراسیم. نکنند ما از جانب خود مورد هجوم قرار گرفته ایم و قرار است به غرب پناه ببریم تا از تهاجم فرهنگهای قومی و بومی خویش در امان بمانیم؟! وارونه کار کیست؟